



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت سبب و بیستم





خانم فائزه



چهار مرغ معنوی راهزن:

هشیاری در انسان از نظر و تمییز برخوردار است. به درجه شرح و بسط رسیده است. خاصیت فضاگشایی برای او کاملاً طبیعی است... همه ما در دریای وحدت زندگی غرق هستیم... چرا متوجه آن نبوده و از آن برخوردار نمی‌شویم؟

در برنامه های اخیر، بر اساس سفارش آقای شهبازی در مورد خرابکاری‌ها، یا راه‌های مودیان‌های که در من ذهنی به کار می‌گیریم تا راه خودمان را بزنیم، بیشتر توجه و تأمل می‌کنیم. احتمالاً برای کسانی از ما که در این راه بسیار زحمت می‌کشیم، ولی کمتر خود را در این فضای عدم و یکتایی می‌بینیم، یا استقرارمان در این بودن کم است، به صورت «من ذهنی معنوی» از خود راهزنی می‌کنیم.

در آیه ۲۶۰ سوره بقره، ابراهیم، نه از روی انکار ولی برای اطمینان قلبش، از خدا در مورد زنده شدن مردگان می پرسد. خدا به ابراهیم دستور می دهد که چهار پرنده را بکُش، پاره پاره کن و در هم بیامیز، هر جزیی را بر سر کوهی بگذار و آنگاه آنها را به خود بخوان. مولانا در بخش های مختلفی از دفتر پنجم در مورد این چهار پرنده صحبت می کند، و آنها را راهزن و دیده گش و دیده گش هشیاری معرفی می کند. و می فرماید برای رهایی هشیاری، باید این چهار مرغ را بِسَمِلِ یا قربانی کرد.

چار وصف تن، چو مرغان خلیل  
بِسْمِ ایشان دهد جان را سبیل

ای خلیل اندر خلاص نیک و بد  
سر بپریشان، تا رهد پاها ز سد

چار مرغ معنوی راهزن  
کرده‌اند اندر دل خلقان وطن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۳، ۳۴ و ۴۰

مولانا می‌فرماید، اگر خلاص از نیک و بد (که در واقع همین قضاوت‌های من ذهنی، به‌ویژه من ذهنی معنوی، است) را می‌خواهی، باید سر این چهار مرغ که در دلت خانه کرده‌اند را ببری.

بَطَّ، حرص ست و خروس، آن شهوت ست  
جاه، چون طاوس و، زاغ اُمنیت ست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴

مرغ اول: بط یا مرغابی

بط یا مرغابی نماد حرص در انسان است. حرص یعنی ولع و زیاده جویی، یعنی سیری ناپذیری! یک لحظه از خوردن، به بیان دیگر به خود اضافه کردن، دست نمی کشیم.

یک زمان نبود معطل آن گلو  
نشود از حکم جز امر گلو

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷

در این حالت خواستن و اضافه کردن، ترسی هست از اینکه فرصت از دست نرود و یا دیگران از من نذرند. فقط با شتاب تمام اضافه می کنیم. حتی نمی خواهیم ببینیم این برای ما خوب هست یا نه. حرص عجله و شتاب به همراه دارد. کمیابی اندیشی، یغماگری و جنگ به همراه دارد.



همچو یغماچی ست، خانه می کند  
زود زود انبان خود پر می کند

تا مبادا یاغیی آید دگر  
می فشارد در جوال، او خشک و تر

وقت، تنگ و، فرصت اندک، او مخوف  
در بغل زد هر چه زودتر بی وقوف

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۸، ۵۰ و ۵۱

در حالت حرص ترازو نداریم، بی هیچ حساب و کتابی، فقط به فکر افزودن هستیم.

لقمه اندازه نخورد از حرص خود  
در گلو بگرفت لقمه مرگ بد

لقمه اندازه خور ای مرد حریص  
گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص

حق تعالی داد میزان را زبان  
هین ز قرآن سوره رحمان بخوان

هین ز حرص خویش میزان را مهل  
از و حرص آمد تو را خصم مضل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۳۹۸ تا ۱۴۰۱

درک حرص و ورزیدن در رابطه با چیزهای مادی راحتتر است، ولی با توجه به اینکه می‌خواهیم من ذهنی معنوی موذی را بهتر بشناسیم، خوب است که تأملی ویژه کنیم که حرص من ذهنی معنوی چگونه خود را برای راهزنی وارد می‌کند. مثالی از خودم بزنم. هنگامی که در حال جمع‌آوری ابیات مربوط به همین نوشته بودم، عجله خود را برای خواندن بیت‌های بیشتر دیدم، و دیدم چطور این عجله و ولع، مانع از این می‌شود که من یک بیت را با تأمل و حضور بخوانم و از برکت آن بهره‌مند شوم. اتفاقاً ما وقتی به دنبال به دست آوردن همه چیز هستیم، کل برکت آن چیزها را از دست می‌دهیم.

جمله جستی، بازماندی از همه

صید گرگانند این ابله رَمه

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۸

در هیجان حرص، صبر و تائی، توکل و اعتماد به زندگی وجود ندارد. در حالیکه وقتی با تائی و توکل و با رعایت ترازو، لقمه اندازه می خوریم، می توانیم از خوردن آن لذت برده، انرژی بگیریم و پس از آن لقمه بعدی مناسب را بخوریم. مومن، یا هشیاری قائم به ذات، تائی و توکلی بر زندگی و کار قضا و کن فکان دارد. حس امنیت و آرامش و سکون دارد که آنچه روزی اش است، از دست نمی رود.

آمن ست از فوت و از یاغی که او  
می شناسد قهر شه را بر عدو

عدل شه را دید در ضبط حشم  
که نیارد کرد کس بر کس ستم

لاجرم نشتابد و ساکن بود  
از قوات حظ خود آمن بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴، ۵۶ و ۵۷

## مرغ دوم: طاووس

طاووس مرغ جاه‌طلب و جلوه‌گر و دو رنگ من ذهنی است؛ زیبایی هایش را برای تأیید و توجه گرفتن، برای صید مردم، به کار می‌گیرد. حتی نمی‌فهمد که این کارش به ضررش است و او را به دام صیادان می‌اندازد. در واقع از همین لحظه ای که برای تأیید دیگران کاری انجام می‌دهیم، خود را به اسارت آنها در آورده‌ایم و نمی‌توانیم آزادانه زندگی خود را با کیفیت در این لحظه زندگی کنیم. در من ذهنی معنوی، ممکن است نگران تصویری باشیم که در ذهن دیگران داریم، مثلاً «فائزه به حضور رسیده و شاد»، یا «فائزهای که چون به حضور رسیده است، انعکاس درونش یک پارک زیبای بیرونی هم برایش چیده است». پس تلاش می‌کنیم فکر و حرف و رفتارمان مطابق با این تصویر ساختگی خود از حضور و معنویت، باشد. و ما در این طاووسیت می‌توانیم تا آنجا به دام یک تصویر توهمی بسیار دور از خود بیفتیم که حتی در خلوت خودمان هم نتوانیم واقعیت‌های زندگی خود را ببینیم، چه رسد در حضور مردمان دیگر.

بیشتر رفته‌ست و بیگانه است روز  
تو به جد در صید خلقانی هنوز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲

شب شود، در دام تو یک صید نی  
دام بر تو جز صداع و قید نی  
-صداع: سردرد

پس تو خود را صید می‌کردی به دام  
که شدی محبوس و محرومی ز کام

در زمانه صاحب دامی بود؟  
همچو ما احمق که صید خود کند؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۵ تا ۴۰۷

همچو گور کافران، بیرون حُلّ  
اندرون، قهر خدا عَزَّ وَ جَلَّ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷

جان فدا کردن برای صید غیر  
کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

مرغ سوم: زاغ یا کلاغ

مرغ بعدی زاغ یا کلاغ است. زاغ نماد آرزوهای دور و دراز در من ذهنی است. ما در من ذهنی، با آرزو کردن، زندگی این لحظه خود را از دست می‌دهیم. در حالت زاغ بودن، حتی اگر متوجه اشتباه خود شویم، تمایلی به توبه و بازگشت به این لحظه نداشته و دایما به دنبال وقت اضافه برای ادامه دادن زاغی خود هستیم. درواقع برای خرابکاری‌های خودمان هم فرصت بیشتر می‌طلبیم؛ مانند ابلیس که پس از سجده نکردن، از خدا برای گمراهی بیشتر عمر خواست.

کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه  
دایما باشد به دنیا عمر خواه

هم‌چو ابلیس از خدای پاک فرد  
تا قیامت عمر تن درخواست کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۷۶۷، ۷۶۸



عمر بی توبه، همه جان کندن است  
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

آن هم از تاثیر لعنت بود که  
در چنان حضرت همی شد عمر جو

عمر بیشم ده که تا پس تر روم  
مهلم افزون کن که تا کمتر شوم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۷۷۰، ۷۷۲ و ۷۷۵

مولانا کثافت خواری و مرده جویی را جز رفتارهای زاغ برمی شمرد...

عمر خوش، در قُرب، جان پرودن است  
عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

زان که این زاغِ خَسِ مردار جو  
صد هزاران مکر دارد تو به تو  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۹

بله، آروزهای ما که هنوز نیامده‌اند، با مکر زاغ، به نظر نو می‌آیند، در حالیکه همه آنها مرده هستند؛ با مکر زاغ، ما آنها را سبب نویی، کیفیت و تازگی زندگی در آینده می‌پنداریم و زندگی زنده این لحظه را از دست می‌دهیم.

زاغ یک مرغ بی‌هنگام است. وقت شناس نیست. زاغ آرزوهای من ذهنی، ما را به زمان مجازی می‌برد؛ وصل هشیاری را به این لحظه، به زندگی زنده، پاره می‌کند. ولی ما به عنوان هشیاری قائم به ذات، این لحظه را می‌شناسیم.

در نمازش چو خروسم سبک و وقت شناس  
 نه چو زاغم که بود نعره او وصل گُسل  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵

زاغ، با آرزوها ما را به آینده می برد و آنجا غرق می کند. ما را از مسئولیت پذیری و آگاهی از قدرتمان در این لحظه باز می دارد. اتفاقاً من ذهنی معنوی هم آرزوی زنده شدن به خدا را دارد، ولی در آینده. در حالیکه منظور ما برای زنده شدن به زندگی، در این لحظه است!

یک روز مچ خودم را در یک فکر من ذهنی گرفتم؛ دیدم در افکارم، به حضور نرسیدم را مانع زندگی کردن خود می دانستم. شگفتا که این می تواند یک عبارت صحیح برای بیداری هشیاری باشد، و هم چنین ابزار خرابکاری در دست من ذهنی! متوجه شدم که انگار می خواستم در آینده به حضور برسیم، تا بتوانم زندگی کنم. و نیز دیدم که من کاملاً می توانستم این لحظه را زندگی کنم، فارغ از هر توصیف و تفسیری که به ذهنم می آمد. به آینده بردن زاغ، فرار از این لحظه و کش دادن ما در من ذهنی است، حتی با بهانه های معنوی نما.

مرغ چهارم: خروس

و اما مرغ چهارم، خروس و نماد شهوت است. شهوت یکی از نتایج اصلی حرص است.

شهوت از خوردن بود، کم کن ز خور  
یا نکاحی کن، گریزان شو ز شر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۳

در اضافه کردن چیزها به خود، برای هشیاری که با عینک «مال من» به خواب ذهن رفته است، لذتی است خطرناک! چراکه با افزوده شدن چیزها، نیروی جاذبه آنها نیز بیشتر شده و هشیاری را بیشتر و بیشتر به خود جذب می کنند. این انباشتن، هشیاری را مشغول و زمین گیر خواهد کرد. مانند اعتیاد است. نیازمندی و شدت آن را در ما بیشتر می کند. تنها در وصل با زندگی و خرد کل، از این شر در امان خواهیم بود.

ملموس ترین مثال شهوت، شهوت جنسی زن و مرد است که معمولاً جاذبه بسیار شدیدی دارد. ولی می‌توان آن را به هر نوع لذتی که هشیاری را به شدت به خود «جلب و جذب» می‌کند، هر نوع لذتی که عقل و صبر و قرار را از هشیاری می‌دزد، تعمیم داد. شهوت، بی‌قراری قبل از زمین‌لرزه، و مستی و سستی بعد از زمین‌لرزه است. شهوت ما را کور و کر می‌کند و عقل ما را مسخ می‌کند..

میل شهوت، گر کند دل را و کور  
تا نماید خر چو یوسف، نار نور

صد هزاران نام خوش را کرد ننگ  
صد هزاران زیرکان را کرد دنگ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵ و ۱۳۷۰

شهوت را نباید دست کم گرفت. شهوت، این جذب شدن در هم‌هویت شدگی‌ها و لذت همانیدن، دام بزرگ شیطان است. دامی مردافکن! ابلیس این چنین، حربه آخر را برای زمین‌گیری هشیاری در انسان طلب می‌کند.

گفت ابلیس لعین، دادار را  
دام زفتی خواهم این اشکار را  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۲

دام دیگر خواهم ای سلطان تخت  
دام مردانداز و حیلت ساز سخت  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵۱

سوی اضلال ازل پیغام کرد  
که: برار از قعر بحر فتنه گرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵۳

چونکه خوبی زنان با او نمود  
که ز عقل و صبر مردان می فزود

پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد  
که بده زوتر، رسیدم در مراد

چون بدید آن چشم‌های پر خمار  
که کند عقل و خرد را بی قرار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵۶ تا ۹۵۸

هنگامی که یک چیزی ما را به شدت به خود جذب می‌کند، یعنی در بی‌قراریِ پیش از ارضای یک شهوت، خاصیت صبر، احتیاط و پرهیز را از دست می‌دهیم، کور و کر شده، برای خود مسأله ساخته و خود را به خطر می‌اندازیم. و در مستی و سستی پس از رسیدن به آن، به ضعف و خماری می‌افتیم؛ و میل و اراده کار کردن، همان خدمتی که برای انجامش به این جهان فرم آمده‌ایم، را از دست می‌دهیم.

و این مشغول شدن ما به جهان است، حتی جهان ذهنی ما از معنویت. چه بسا حال خوشی که از یک فعالیت در قالبهای معنوی می‌گیریم، و جذب شدن به آن، راه ما را بزند. در حالی که مولانا در داستان مهمان‌خانه می‌فرماید:



من روان گشتم شما را خیر باد  
در سفر یک دم مبادا روح شاد

تا که زوتر جانب معدن رود  
کین خوشی اندر سفر رهزن شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۶۶ و ۳۶۶۷

اما اگر این آموزش ها را به دست «من ذهنی معنوی» بدهیم، حالا با همین صحبت‌ها راهمان را می زند.

بدگهر را علم و فن آموختن  
دادن تیغی به دست راهزن  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۶

من ذهنی معنوی و دانشمند از این آموزشها برای «استدلال و ارزیابی کردن» استفاده می کند، و برای رفع یکی از این حالت‌های مرغان فتنه‌جو از حالت قطب آن استفاده می کند؛ مثلا در من ذهنی معنوی، مانند طاووس که برای رفع جلوه‌گری و صید مردم پره‌های خود را می کند، ما هم استعداد‌های خود را به باد داده و مانع خلاقیت و بیان خود می شویم؛ یا برای رفع شهوت، رهبانیت را انتخاب کرده و در لذت بردن از هر نعمتی، خود را نکوهش و معذب به حس خطا و گناه می کنیم.

چه بسا در من ذهنی معنوی فکر می کنیم دچار شهوت و جاذبه آن نشدن، یعنی بی تفاوتی (همراه با مقاومت) نسبت به انسانها و وضعیت ها. یا مثلا حالا که فهمیدیم زاغ آرزو دارد، هر نوع خواسته‌ای را در خود با قضاوت‌های من ذهنی معنوی می کشیم و از هدف‌گذاری و برنامه ریزی برای انجام کارها دست می کشیم. یا برای رفع حرص مرغابی و شتاب آن، به تنبلی و بیکاری دست می زنیم. گاهی هم می خواهیم با استدلال‌هایی که خودشان براساس مقایسه و شک و تقلید هستند، من ذهنی معنوی دردناک را از هیجان‌ات ترس، خشم، بخل، حسد و حس نقصش رهایی بخشیم.

استفاده از قطب، استدلال و ارزیابی و یا کلاً بی تفاوتی نسبت به موضوع، که همان پاک کردن صورت مساله است، روشهای بسیار مقدماتی در راه تبدیل هشیاری است. نتیجه آنها هم اصیل و ماندگار نیست. در واقع یک جور تربیت کردن من ذهنی است. کار ما اتفاقاً شناسایی همین حربه‌ها در من ذهنی معنوی و دانشمند است، و فضاگشایی مداوم. تا قضا و کن فکان، تبدیل دید و قائم شدن هشیاری به ذات خود را در هر مرحله از بودن ما به انجام رساند.

راستش با تیغ نظر که این چهار مرغ را شناسایی کنیم، می‌بینیم که هر چهارتای آن و تمام بال و پرهایشان، همه ناشی از درد هم هویت‌شدگی است و تصویر توهمی‌ای که از خود در من ذهنی ساخته‌ایم. وقتی با شناسایی و فضاگشایی، این چهار مرغ گشته و آمیخته می‌شوند، و سپس با «فرمان هشیاری» زنده می‌شوند، به صورت صحیح به اختیار هشیاری در می‌آیند و برای تجربه زندگی در جهان فرم و آفرینش استفاده می‌شوند.

بازشان زنده کن از نوعی دگر  
 که نباشد بعد از آن زیشان ضرر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹  
 -خیلی ممنونم



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم، آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه ی ۸۶۶، غزل ۹۵۴

فزود آتش من، آب را خبر ببرید  
اسیر می بردم غم، ز کافرم بخرید

آنچنان در درد و غم های ذهن فرو رفته، که از شدتش، رو به سوی زندگی آورده ایم و از او مدد می گیریم، که  
آبی بر آتش آفلین وجودمان بریزد و دوباره من راستینمان را، از دل این هزاران همانیدگی، بیرون بکشد.

خدای داد شما را یکی نظر که می‌پرس  
اگر چه زان نظر این دم به سکر بی خبرید

انسان، گرچه در ذات اصلی خود، مجهز به هشیاری نظر است، اما دیربست که با رفتن به خواب همانیدگی‌ها، خود را در قیل و قال و چون و چرای ذهن انداخته و تسلیم و پذیرش پیمان روز الست را از یاد برده!

طراز خلعت آن خوش نظر چو دیده شود  
هزار جامه ز درد و دریغ و غم بدرید

لحظه ای که جذبه و عنایت خداوند، در فضای گشوده شده، انسان را در می‌رباید، ابدیت و بی‌نهایت درک و هزاران برکت و فراونی جاری می‌شود، طوری که دروغین بودن هر آنچه غیر از زندگی در مرکز است، تجربه می‌شود و با میل و اختیار در راه دوست قربانی.

ز دیده موی برست از دقیقه بینی ها  
چرا به موی و روی خوشش نمی نگرید؟

چشم دوختن به همانیدگی ها، دیده را معیوب و دچار رنج و درد کرده، در حالیکه داروی آن کنار دستش، در لحظه، در فضای گشوده شده ی دو فکر، حاضر است.

ز حرص خواجهگی از بندگی چه محرومید  
ز غورها همه پختید یا که کور و کرید؟

از حرص همانیدگی ها و غرق شدن در لذات کاذب دنیای فانی، چقدر از اصل خویش دور مانده و همچنان با بستن فضا و داشتن قضاوت و مقاومت در هر لحظه، از بهره های هشیاری نظر، بی نصیب و بی بهره ایم!

در آشنا عجمی وار منگرید چنین  
فرشته اید به معنی، اگر به تن بشرید

هزار حاجب و جاندار منتظر دارید  
برای خدمتتان، لیک در ره و سفرید

چه کرامتی و چه عزت و احترامی خداوند انسان را قائل است که هر چند، با ناسپاسی و عدم پذیرش در هر لحظه و هر رویداد، چشم در چشم زندگی، دهان کجی می کند و خود را اول و آخر رویدادها می پندارد، باز هم فرصتی دیگر به او داده می شود، تا مگر به خوی خدایی خویش برخیزد و بندگی او را به جا آورد و در این فرصت و امکان، تمام موجودات زمین و آسمان را در اختیار و رام او گردانده و او را از هر چه در دو عالم است، برتری بخشیده تا با تمام قوا، یک سو و یک جهت، روی به جانب یکتایی نهند.



همی پرد به سوی آسمان روان شما  
اگر چه زیر لحافید و هیچ می نپرید

جسم انسان شاید اسیر همانیدگی ها شود، اما جان اصلی اش رو به جانب زندگی دارد و بالأخره در می یابد که  
برای چه آمده و از زیر لحاف همانیگی ها، جان مدفون خود را آزاد خواهد کرد.

همی چرد همه اجزای جان به روض صفات  
از آن ریاض که رستید چون از آن نچرید؟

جز ذهن که از دید جسمی، فرمان می گیرد، همه ی اجزا در خدمت و در گرو زندگیست و از آن منبع نور و خرد،  
هدایت می شود و حال سوال این است، که چگونه به سمت ذات اصلی و الهی خود باز نمی گردیم و همچنان به  
جای گلستان حضور، در فضای تنگ و تاریک ذهن، خود را گنج و درمانده کرده ایم؟!

درخت مایه از آن یافت، سبز و تر زان شد  
زبون مایه چرا بید؟ چونکه شیر نرید

تمام موجودات در هستی خود، کامل هستند و از مرکز عدم، سیراب می شوند و زیبایی آفرینش را متجلی؛ جز  
انسان که از قدرت بی نهایت و ابدیت عدم، غافل شده و به گنج تنگ و تاریک ذهن خزیده!

هزار گونه کجا خستتان به زیر سجود  
کجا نظر که بدانید تیغ یا سپرید؟

کدامین بار فضا را باز کرده و از فضای عدم، تیر خورده ایم، جز اینکه با بستن فضا، چون سپری خود را در  
معرض تیر ریب المنون قرار داده ایم؛ در حالیکه اگر در تسلیم و پذیرش باشیم چون شمشیر، قاطع تمام آفلینیم  
و اینقدر از جانب آنها زخمی نمی گردیم.

هزار حرف به بیگار گفتم و مقصود  
به هر دمی ز شما خفیه تر، چه بی هنرید؟

نشانه ها یکی پس از دیگری، از زبان زندگان به حضور رسید و برایمان از هدف اصلی آفرینش گفت و راه را اگر  
عادل باشیم، بر ما بسیار کوتاه کرد؛ اما هر لحظه با قضاوت، پوسته ی ذهن را سفت تر کردیم و چگونه می شود  
که اشرف مخلوقات، اینقدر بی هنر باشد و هنر بیدار شدن را فراموش کرده باشد؟!

هنر چو بی هنری آمد اندرین درگاه  
هنروران، زچه شادیت؟ چون نه زین نفرید

زیباترین هدیه ی ما به درگاه خداوند، فقر و خالی شدن از هر چیزی جز اوست، تا او از طریق ما، خود را که  
امتدادش هستیم، بیان کند. پس چرا از کر و فر و های و هوی ذهن، جدا نمی شویم و به هر وسیله ای خود را در  
معرض نمایش، که هلاکت است، می گذاریم؟!

پس هنر آمد هلاکت خام را  
کز پی دانه نبیند دام را  
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

لیک بر من پرّ زیبا دشمنی است  
چونکه از جلوه گری صبریم نیست  
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۴

همه حیات در این است کاذبحوا بقره  
چو عاشقان حیاتید، چون پس بقرید؟

تمام زندگی در این است، که گاو ذهن را قربانی کنیم و از آن پس، زندگی، تازه آغاز خواهد شد و عجب است  
که این کار را به تمسخر می گیریم و دوباره پس از شنیدن پیغامهای زندگی، دنبال همان همانیدگی ها راه  
می افتیم و زندگی را در آن ها می جوییم!

هزار شیر تو را بنده اند چه بود گاو؟  
هزار تاج زر آمد، چه در غم کمزید؟

ای انسان، هزاران هزار موجود در این عالم، برای تو آفریده شده و در خدمت توست؛ حال، عجیب نیست که دنبال گاو ذهن به راه افتاده و از این همانیدگی به آن یکی می پری؟  
تو که با داشتن مرکز عدم شاه هستی، چرا کمر به بندگی چیزها بسته و در خدمت آنهایی؟

چو شب خطیب تو ماهست بر چنین منبر  
اگر نه فهم تباهست از چه در سمرید؟

هر چند در شب سیاه همانیدگی ها فرو رفته ایم، مگر ماه زندگی، پرتو افشانی نمی کند که این گونه در افسانه فرو رفته و از زبان ذهن، در توصیف زندگی هستیم.  
زندگی را باید در فضای بین دو فکر، رها از هر همانیدگی تجربه کرد، نه اینکه آن را در حد مفاهیم، پایین کشید و تنزل داد.

کجا بلاغت ماه و کجا خیال سپاه؟  
به مقنعه بمنازید چون کلاه ورید

قیاس ذهن و فضای گشوده شده و عدم، اشتباه است و این به آن هیچ شباهتی ندارد.

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد  
چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا  
\_دیوان حافظ، غزل ۲

بیافت کوزه زرین و آب بی حد خورد  
خموش باش که تا ز آب هم شکم ندزید

انسانی که در ذهن است، فرقی ندارد از کجا حقیقتی را دریافت کند، در هر حال آن را به قالبهای ذهن کشانده و از اصل زندگی، دور خواهد ماند و فقط در قالب و شکل چیزها باقی خواهد ماند و نه فراتر!

والسلام

– با احترام : سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**